

خون خود را به صاحب آن - خدا - می بخشم تا به این ترتیب میان شما را اصلاح کنم. این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادت را بهره من فرمود. مرا در محلی که شهیدان مسلمان در رکاب رسول خدا کشته شده را دفن کردند. به خاک بسپرید، و درگذشت و او را در گورستان شهدا دفن کردند و چون این خبر به رسول خدا رسید فرمود: مثل او مثل صاحب سوره یس است که قوم خود را به خدا دعوت می کرد و کشتندش.

أَبُو الْمَلِيحِ بْنِ عُرْوَةَ وَ قَارِبُ بْنُ اسْوَدَ بْنِ مَسْعُودٍ هُمْ بِحَضْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) آمَدُوا وَ مُسْلِمَانِ شَدُوا. رَسُولُ اللَّهِ إِذْ إِشْرَافَهُ مَالِكُ بْنُ عَوْفٍ بِرَسِيدِهِ. كَتَبُوا: فِي طَائِفٍ بِوَدِّهِ. فَرَمُوا: بِهٖ اَوْ خَبَرَ دَهِيْدُ كِهٖ اِكْرَمُ مُسْلِمَانِ شُوْدُ وَ يِيْشُ مِنْ اَيْدِ زَنْ وَ فَرْزَنْدِ وَ اَمْوَالِشْ رَا اَزَادِ مِي كَنْمِ وَ صَدِّ شْتَرِ هَمْ بِهٖ اَوْ مِي دَهْمِ. مَالِكُ بْنُ عَوْفٍ يِيْشُ يِيْامْبِرِ اَمْدُ وَ رَسُولُ اللَّهِ اَنْچِهٖ كُفْتِهٖ بُوْدُ عَمَلِ فَرَمُوا. مَالِكُ كُنْتِ: اَي رَسُولُ اللَّهِ مِنْ شَرِّ ثَقِيْفٍ رَا كُفَايْتِ مِي كَنْمِ بِرِ كَلِهٖ اَي اِيْشَانِ غَارْتِ مِي بِرْمِ تَا اَنْكِهٖ مُجْبُوْرُ شُوْنْدُ بِاِ مُسْلِمَانِي بِهٖ حَضْرَتِ اَيْنْدِ. يِيْامْبِرِ (ص) اَوْ رَا بِهٖ فَرْمَانْدِهِي مُسْلِمَانَانِ ثَقِيْفِ وَ قَبَايِلِ دِيْگَرِ كَمَا شَتِ وَ اَوْ عِلَاوَهٗ بِرِ اَنْكِهٖ بِهٖ كَلِهٖ اَي ثَقِيْفِ غَارْتِ مِي بِرْدِ بِاِ اَنَانِ بِهٖ جَنْگِ وَ سَتِيْزِ هَمْ بِرِدَاخْتِ.

ثَقِيْفِ كِهٖ چنين ديدند پيش عبد ياليل<sup>۱</sup> رفتند و رأی زنی کردند که از میان خود گروهی را به نمایندگی پيش رسول خدا بفرستند. عبد ياليل و دو پسرش کنانه و ربیعه و شُرْحَبِيْلُ بْنُ غِيْلَانَ بْنِ سَلَمَةَ وَ حَكَمُ بْنُ عَمْرٍو وَ هُبَّانُ بْنُ مُعْتَبَرٍ وَ عَثْمَانُ بْنُ اَبِي الْعَاصِ وَ اَوْسُ بْنُ عَوْفٍ وَ نُصَيْرُ بْنُ خَرْشَةَ بْنِ رَبِيعَةَ هَمْرَاهُ هَفْتَادِ نَفَرِ حَرَكْتِ كَرْدَنْدُ وَ هَمَانِ شَشِ نَفَرِ سَرَانِ اِيْشَانِ بُوْدَنْدِ. بِرِخِي هَمْ كُفْتِهٖ اَنْدِ كِهٖ اَنِهٖا هَمْ كِي دِهٖ وَ چنند نفر بوده اند ولی گفتار اول درست است.

مُعْبِرَةُ بْنُ شُعْبَةَ كُوِيْدُ: مِنْ دَرِ مَنْطِقَةِ ذُو حُرُضٍ هَمْرَاهُ مُسْلِمَانَانِ بُوْدَمْ كِهٖ نَا كَا هٗ عَثْمَانُ بْنُ اَبِي الْعَاصِ بِاِ مِنْ بِرِخُوْرْدِ وَ شُرُوْعِ بِهٖ پَرِشْتِهَائِي كَرْدِ وَ چُونِ اِيْشَانِ رَا دِيْدَمْ بِاِ سَرَعْتِ شُرُوْعِ بِهٖ دُوِيْدَنْ كَرْدَمْ تَا مَزْدَهٗ اَمْدَنْ اَنَانِ رَا بِهٖ رَسُولُ اللَّهِ بِدَهْمِ. بِاِ اَبُو بَكْرٍ صَدِيْقِ بِرِخُوْرْدَمْ وَ خَبَرَ اَمْدَنْ اِيْشَانِ رَا بِهٖ اَوْ كُفْتَمْ. كُنْتِ: سُو كُنْدْتِ مِي دَهْمِ كِهٖ بِرِ مِنْ يِيْشِي نَكِيْرِي وَ خَبَرَ اِيْشَانِ رَا بِهٖ يِيْامْبِرِ نَدِهِي. وَ خُوْدِ يِيْشِ رَفْتِ وَ اِيْنِ خَبَرَ رَا بِهٖ اِطْلَاعِ رَسُولِ اللَّهِ رَسَانْدِ كِهٖ اَنْ حَضْرَتِ شَادِ شَدِ.

۱. ياليل، نام بني است که با افراد کلبه عند بر آن نامگذاری می کرده اند. - م.

افرادی که از همپیمانان ثقیف بودند بر مغیره بن شعبه وارد شدند که ایشان را گرامی داشت و پیامبر (ص) دستور فرمود برای کسانی که از بنی مالک بودند، در مسجد خیمه زدند و معمولاً همه شب بعد از نماز عشا پیش ایشان می آمد و می ایستاد و گفتگو می فرمود و گاه بر روی این پا و گاه روی دیگری می ایستاد - کنایه از استمرار در کاری است - و از فریش شکایت می فرمود و از جنگی که میان آن حضرت و ایشان بود یاد می کرد. آن گاه پیامبر (ص) در مورد پیش آمدها ثقیف را قاضی قرار داد و قرآن به ایشان آموخته شد و عثمان بن ابوالعاص را به فرماندهی ایشان گماشت. ثقیف از اینکه بتخانه های لات و عزری را شخصاً ویران کنند از رسول خدا استدعا کردند معافشان دارد که پذیرفته شد. مغیره می گوید، من آنها را ویران کردم، و ایشان همگی مسلمان شدند. همچنین مغیره می گوید: هیچ قومی از عرب را نمی دانم که اسلامی به آن پسندیدگی و نسبت به احکام قرآن آن قدر خلوص داشته باشند.

### نمایندگان ربیعه: عبدالقیس

محمد بن عمر واقدی از قدامه بن موسی، از عبدالعزیز بن رمانه، از عروه بن زبیر، و عبدالحمید بن جعفر از قول پدرش برایم نقل کردند: \* رسول خدا (ص) برای مردم بحرین نوشت که بیست مرد از ایشان به حضورش آیند. بیست مرد به سرپرستی عبدالله بن عوف اشج آمدند. جارود و منقذ بن حیان که خواهرزاده اشج بود نیز همراهشان بودند و ایشان در سال فتح مکه آمدند و چون به رسول خدا گفته شد که نمایندگان عبدالقیس آمده اند، فرمود: خوش آمدند، آفرین بر ایشان، مردم عبدالقیس بسیار مردم خوبی هستند. گوید، سپیده دم روزی که شبانگاه آن روز ایشان رسیدند، پیامبر (ص) به افق نگریست و فرمود: گروهی از مشرکان خواهند آمد که برای پذیرش اسلام مجبور نشده اند، شتران خود را در راه خسته و فرسوده و زاد و توشه شان را تمام کرده اند، سالارشان دارای علامت مشخصی است، خدایا قبیله عبدالقیس را پیامرز که پیش من آمده اند و چیزی نمی خواهند، ایشان بهترین مردم خاورانند.

گوید، آنان با جامه های مشخص خود هنگامی که رسول خدا در مسجد بود آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) فرمود: کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفت: من. و او مردی

کوچک اندام بود. رسول خدا (ص) به او نگاه کرد و فرمود: برای مردان رنگ پوست اهمیتی ندارد. مرد نیازمند به دو عضو کوچک خود یعنی قلب و زبان است. و رسول خدا به او گفت: در تو دو خصلت است که خداوند آن را دوست می‌دارد. عبدالله گفت: آن دو خصلت چیست؟ فرمود: خردمندی و بردباری. گفت: آیا این دو صفت اکتسابی است یا در من سرشته شده و فطری است؟ فرمود: فطری است.

جارود مسیحی بود پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود، اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود. نمایندگان عبدالقیس را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند و از ایشان پذیرایی شده و ده روز ماندند و عبدالله اشج مسائلی از فقه و قرآن از رسول خدا (ص) می‌پرسید. پیامبر دستور فرمود به ایشان پاداش دهند و عبدالله اشج را بیشتر از دیگران و دوازده و نیم وقبه دادند و پیامبر (ص) به چهره مَنْتَدُ بن حَيَّان دست کشیدند.

## نمایندگان بکر بن وائل

محمد بن علی قرشی با همان اسناد خود نقل می‌کرد که می‌گفتند: نمایندگان قبیله بکر بن وائل به حضور پیامبر (ص) آمدند. یکی از ایشان به رسول خدا گفت: آیا قُس بن ساعده را می‌شناسی؟ فرمود: آری او از قبیله شما نیست. او مردی از قبیله ایاد است که در جاهلیت به آیین حنیف عمل می‌کرد و هنگامی که مردم در بازار عکاظ جمع بودند آن جا آمد و برای ایشان مطالبی گفت که حفظ کردند.

بشیر بن خُصَاصِيَّة و عبدالله مَرْتَدُ و حسان بن حَوْط هم همراه ایشان بودند و یکی از اعقاب حسان این بیت را سروده است:

من از فرزندان حسان بن حَوْط هستم و پدرم فرستاده تمام بنی بکر به حضور پیامبر (ص) است.<sup>۱</sup>

گویند، عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس هم همراه ایشان به حضور پیامبر آمد، او در منطقه یمامه ساکن بود و تمام اموال خود را که در یمامه داشت فروخت و هجرت کرد و پیش رسول خدا آمد در حالی که فقط یک جوال خرما

داشت و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود که خداوند به مال او برکت دهد.

## نمایندگان تغلب

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از یعقوب بن زید بن طَلْحَة نقل می‌کرد: \* نمایندگان بنی تغلب که شانزده مرد مسلمان و مسیحی بودند و مسیحیان بر خود صلیب زرین آویخته بودند و به حضور پیامبر آمدند و در خانه زَمَلَة دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا با مسیحیان آنان صلح فرمود که بر آیین خود و اهل ذمه باشند مشروط بر اینکه فرزندان خود را به مسیحی بودن و ادار نکنند و به مسلمانان ایشان پاداش داد.

## نمایندگان حنیفة<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از ضحاک بن عثمان، از یزید بن رومان، همچنین علی بن محمد قرشی از قول کسی که اسناد حدیث او را نام می‌برد، نقل می‌کردند: \* ده و چند نفر نمایندگان بنی حنیفة به حضور رسول خدا رسیدند که رَحَال بن عُنْفُوَة و سَلْمی بن حَنْظَلَة سُحَیْمی و طَلْقُ بن علی بن قیس و حُمَران بن جابر از خاندان بنی شَمِر و علی بن سنان و اَفْعَس بن مَسْلَمَة و زید بن عمرو، و مُسَیْلَمَة بن حَبِیب بودند و سرپرستی ایشان را سَلْمی بن حَنْظَلَة برعهده داشت، آنان را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند و پذیرایی کردند و برای آنها چاشت و شام می‌آوردند گاه نان و گوشت، و گاه نان و شیر، گاه نان و روغن و گاهی خرما میان ایشان تقسیم می‌کردند.

آنان پس از چند روز در مسجد به حضور رسول خدا آمدند و سلام دادند و شهادت حق بر زبان آوردند، و مُسَیْلَمَة را کنار بارهای خود گذاشتند و چند روزی نزد پیامبر (ص) آمد و شد می‌کردند و رَحَال بن عُنْفُوَة از اَبی بن کعب قرآن می‌آموخت و چون خواستند به سرزمین خود برگردند، پیامبر (ص) دستور فرمود به هریک از ایشان پنج وقیه پاداش دهند. گفتند: ای رسول خدا یکی از همراهان خود را کنار بارها و مرکبهای خود گذاشته‌ایم که آنها

۱. قبیله بزرگی که در یمامه زندگی می‌کردند و چون به نجد نزدیک تر بودند آنها را نجدی می‌شمردند. — م.

را نگه دارد. رسول خدا (ص) دستور فرمود به او هم همان اندازه پاداش دهند و فرمود: منزلت او از شما کمتر نیست هر چند برای حفظ بار و مرکبهایتان مانده باشد. چون این خبر را به مسیلمه دادند، گفت: مثل اینکه خودش می داند که فرمانروایی پس از او از من است. آنان به یمامة برگشتند و پیامبر (ص) ظرف آبی به آنها داد که در آن مقداری از آب باقی مانده از وضوی آن حضرت قرار داشت و فرمود: چون به سرزمین خود رسیدید معابد خود را ویران سازید و به جای آنها از این آب پیاشید و همان جا مسجد بسازید و چنان کردند و آن ظرف در خاندان اَفْعَس بن مَسْلَمَة باقی ماند. طلق بن علی که اذان می گفت شروع به اذان گفتن کرد و چون راهب صومعه آن را شنید گفت این کلمه حق و دعوت حق است و گریخت و دیگر برگشت.

بعد مسیلمه که خدایش لعنت کند مدعی پیامبری شد و رَحَال بن عُنْفُوَة هم گواهی داد که رسول خدا (ص) او را در پیامبری خود شریک ساخته است و مردم فریب خوردند و به او گرویدند.

## نمایندگان شیبان

عنان بن مسلم از قول عبدالله بن حسان که از خاندان بُلْعَنْبَر و از قبیله بنی کعب است، نقل می کرد: صَفِيَّة و دُحَيْيَّة دختران عَلِيَّة که هر دو مادر بزرگ عبدالله بن حسان بوده اند درباره قبیله دختر مخرمه که زن پدرشان بوده است و ضمناً مادر بزرگ مادری پدر عبدالله بوده است، چنین می گفتند، که مخرمه همسر حبیب بن ازهر از قبیله بنی جناب بوده و چند دختر برای او زاییده است و در آغاز ظهور اسلام حبیب در گذشته است و دختران او را عمویشان اَثُوب بن ازهر از مخرمه گرفته و جدا کرده است. مخرمه به منظور رفتن به حضور پیامبر (ص) از دیار خود بیرون آمد، یکی از دخترکان که گوژپشت بود و بالا پوشی پشمی بر تن داشت و در عین حال هم می لرزید، گریه سر داد، مادر تصمیم گرفت او را با خود ببرد، همچنان که شتر نر خود را می راندند، ناگاه خرگوشی از پیش ایشان گریخت، دخترک آن را به فال نیک گرفت و گفت مهره بخت تو از مهره بخت اثوب بالاتر است. در این هنگام روباهی پیدا شد و دخترک باز هم فال نیک گرفت و برای روباه نام مستعاری گفت که عبدالله بن حسان آن را فراموش کرده بود و همان طور که به هنگام دیدن خرگوش گفته بود

سخن خود را تکرار کرد. در همان حال که شتر را می‌رانند، ناگاه شتر به زانو درآمد و به لرزه افتاد. دخترک گفت: سوگند به امانت که این سحر و جادوی اثوب است، چه باید کرد؟ گفت: لباس خود را وارونه بپوش به طوری که قسمت پشت آن در جلو قرار گیرد و جل و پلاس شتر را هم وارونه گردان. چنان کرد. گوید، چون این کار را کردیم شتر برپا خاست و پاهایش را گشود و بول کرد، و آن وقت لباسهای خود را به حال اول پوشیدیم و به راه افتادیم ناگاه دیدیم اثوب با شمشیر کشیده در تعقیب ماست، به خیمه باقی مانده از مسافرانی که وقتی شتر زانو زده بود آن را دیده بودم، پناه بردیم. قبیله می‌گوید: اثوب به من رسید و زبانه شمشیرش به موهای سرم گیر کرد و گفت ای بخت برگشته در مانده دختر برادرم را پس بده و من دخترک را پیش او انداختم که او را بر دوش خود گرفت و رفت.

قبیله می‌گوید، من پیش خواهر خود رفتم که در قبیله بنی شیبان عروس بود، و همچنان در جستجوی اشخاصی بودم که همراه آنان به حضور پیامبر (ص) بروم، در آن هنگام شبی شوهر خواهرم از مجلسی شبانه برگشت و در حالی که تصور می‌کردند من خوابم به خواهرم گفت: به جان پدرت سوگند که همسفر محترم و راستگویی برای قبیله پیدا کردم. خواهرم گفت: او کیست؟ گفت: حُرَیْث بن حَسَّان شیبانی که می‌خواهد فردا به عنوان نماینده بکر بن وائل به حضور رسول خدا برود. من که آنچه گفته بودند شنیده بودم، صبح زود بار و بنه خود را بر شتر نهادم و به جستجوی حریث بن حسان برآمدم و او را که محلش از ما دور نبود پیدا کردم و از او خواستم همراهش باشم، گفت: بسیار خوب، شتران آنها همان جا بسته و آماده بودند و من همراه او که همسفری بسیار نجیب بود حرکت کردم و به مدینه آمدم. در آن موقع پیامبر (ص) می‌خواست با مردم نماز صبح بگزارد و هوا هنوز چندان روشن نشده بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند و به واسطه تاریکی مردم نمی‌توانستند درست چهره یکدیگر را ببینند. من که هنوز پای بند همان سنتهای جاهلی بودم در صف مردان ایستادم، مردی که کنار من ایستاده بود، گفت: تو زنی یا مردی؟ گفت: زن هستم. گفت: نزدیک بود حواس مرا پرت کنی، برو پشت سر مردان و همراه زنها نماز بگزار. من متوجه شدم کنار حجره‌ها صفتی از زنها تشکیل شده است که به هنگام ورود آن را ندیده بودم و میان ایشان ماندم تا آفتاب برآمد و هرگاه مردی خوش منظر و خوش لباس را می‌دیدم که از دیگران دارای سر و وضع ظاهری بهتری بود، به تصور اینکه او پیامبر است چشم به او می‌دوختم، ولی چون آفتاب کاملاً برآمد، مردی وارد شد و خطاب به پیامبر (ص) گفت:

سلام بر تو باد ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. و در آن هنگام متوجه رسول خدا شدم که دو جامه ژنده که با زعفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوبدستی بی از چوب معمولی خرما که پوست آن را کنده بودند و برگی هم نداشت. همراه آن حضرت بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا شدم که چنان متواضعانه نشسته بود، از بیم به لرزه در آمدم. کسی که با پیامبر (ص) نشسته بود گفت: ای رسول خدا این زن بینوا می لرزد. پیامبر (ص) بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا آرام بگیر و همینکه این سخن را فرمود خداوند تمام ترسی را که در دل من بود از میان برد.

در این هنگام همسفر و دوست من نخستین مردی بود که از میان نمایندگان پیش آمد و با پیامبر (ص) از طرف خود و قوم خود بیعت کرد و سپس گفت: ای رسول خدا برای ما در مورد زمینهای دهنا<sup>۱</sup> فرمانی بنویس که از بنی تمیم غیر از آنان که همسایه‌اند یا مسافر و رهگذرند از آن استفاده و به آن تجاوز نکنند.

قبیله می گوید: همینکه دیدم پیامبر (ص) دستور فرمود که فرمان به نام او نوشته شود، نتوانستم صبر کنم که آنجا وطن و خانه من هم بود و گفتم: ای رسول خدا منظور او تمام سرزمین دهنا نیست زیرا آنجا محل چرای شتران و گوسپندان مسلمانان است، وانگهی زنان و فرزندان بنی تمیم هم آنجا و اطراف آن سکونت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای غلام از نوشتن دست بکش این زن بینوا درست می گوید. مسلمان برادر مسلمان است آب و درخت و چراگاه از آن همه ایشان است و باید هریک به دیگری در مقابل فتنه‌انگیز کمک و یاری کند.

حُرَیْث همینکه دید مانع نوشتن فرمان شدم دست بر دست کوفت و گفتم: داستان من و تو داستان آن ضرب‌المثل است که می گوید بزی با سم خویش برای کشتن خود کارد پیدا می کرد.<sup>۲</sup> من گفتم: به خدا سوگند تو در تاریکیها رهنمون و نسبت به همسفر خود بخشنده و نست به من عنیف و پارسا بودی تا آنکه به محضر رسول خدا آمدم اکنون هم مرا سرزنش مکن اگر می خواهی بهره و سهم خود را از سرزمین دهنا بگیرم همان طور که تو آن را برای

۱. دهنا، نام سرزمین بنی تمیم که دارای چراگاههای فراوان است، رکن: معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵ - م.

۲. این ضرب‌المثل در مجمع‌الامثال میدانی ذیل شماره ۱۰۲۰ آمده است (حتنها تحیل فئان ناظلفها) و خلاصه حسین

داستان را هم نقل می کند که حربت بن حسان در محضر پیامبر (ص) به کار برده است. - م.

خودت می خواهی. گفت: ای بدبخت تو چه بهره‌ی بی از دهننا داری؟ گفتم: آن جا محل نگهداری و چراگاه تنها شتر من هم هست، آیا تو می خواهی آن را فقط برای شتر همسران خودت بگیری؟ حریث گفت: اکنون که در حضور پیامبر (ص) مرا چنین ستودی من او را گواه می گیرم که تا هنگامی که زنده هستم با تو برادر خواهم بود. من گفتم: اکنون که تو این کار را شروع کردی من هم حق برادری تو را ضایع نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود: اگر پسر این زن بخواهد حق خود را از زمینی جدا کند و استمداد بخواهد و از پشت در حجره - یعنی با واسطه - یاری بطلبد آیا باید او را سرزنش کرد؟ من گریستم و گفتم: به خدا سوگند ای رسول خدا او پسری خردمند و دوراندیش بود در روز جنگ ربنده همراه تو جنگ کرد و سپس رفت که از خیبر برای من خواربار بیاورد و دچار تب و نوبه آن سرزمین شد و درگذشت و زنیهای خود را برای من باقی گذاشت.

پیامبر فرمود: سوگند به کس که جان محمد (ص) در دست اوست، اگر زن بینوایی نبودی خواستهات را چنان که می خواهی برمی آوردم و فرمان را به نام تو می نوشتند.<sup>۱</sup> سپس فرمود: مگر ممکن است کسی از شما نسبت به دوست خود فقط تا هنگامی خوش رفتاری کند که منافع او را رعایت می کند و اگر در موردی نسبت به کسی که شایسته تر است حقی را گفت باید از خوش رفتاری برگشت؟ و فرمود: پروردگارا کارهای گذشته مرا به عنایت پذیر و از خطایش درگذر و نسبت به آنچه باقی مانده است مرا یاری فرمای، و سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست باید چنان باشد که اگر کوچکترین شما و یکی از شما گریه کند دوستانش هم به گریه درآیند، ای بندگان خدا برادران خود را آزار ندهید.

آن گاه رسول خدا (ص) برای قبیله بر روی قطعه چرمی این فرمان را صادر فرمود:  
برای قبیله و زنانی که دختران اویند، نباید هیچ گونه ستمی بر ایشان بشود و نباید آنها را مجبور به ازدواج کنند و باید هر مسلمان مؤمن ایشان را یاری دهد و بر آنهاست که همواره نیکوکار باشند و هرگز بدی نکنند.

محمد بن سعد عثمان بن مسلم از عبدالله بن حسان، از حبان بن عامر نقل می کرد: \* در مورد حرملة بن عبدالله که پدر مادرش از قبیله کعب بلعنبر بوده است، و همچنین از قول دو مادر بزرگ خود مادر پدر و مادر مادرش که صفیه و دحیبه دختران علییه بوده اند و حرملة

۱. در سلسله اسناد این بخش (نماینندگان بنی شیبان) و در مطالب آن نوعی پیچیدگی و تعقید بود و آن طور که شاید و باید از عهده ترجمه بر نیامده ام و از خوانندگان محترم بوزش می طلبم. - م.



بن عبدالله پدر بزرگ آن دو بوده است نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند حرمله از سرزمین خود بیرون آمد و به حضور پیامبر رسید و مدتی توقف کرد تا رسول خدا او را به آداب آشنا ساخت و سپس بازگشت. حرمله می‌گفته است، خود را سرزنش کردم که از پیامبر (ص) باید بیش از این می‌آموختم و پیش آن حضرت رفتم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌فرمایی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کارهای پسندیده را انجام بده و از کارهای ناپسند اجتناب و پرهیز کن. من برگشتم و چون کنار شتر خود رسیدم دوباره باز آمدم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌دهی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کار پسندیده را انجام بده و از ناپسند پرهیز کن. چون از مجلسی برخاستی آنچه را که گوشت پسندید و هر کاری را که دوست می‌داری نسبت به تو انجام دهند انجام بده و آنچه را دوست نمی‌داری که برای تو بگویند چون برخاستی از آن پرهیز کن.

## نمایندگان اهل یمن

### نمایندگان طی

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سَبْرَة، از أَبُو عُمَيْر طائی و یتیم زُهْرَى از هشام بن محمد بن سائب کلبی، از عبادة طائی، از قول پیرمردان قبیله ایشان نقل می‌کرد که می‌گفتند: «پانزده نفر از نمایندگان قبیله طی به حضور پیامبر (ص) آمدند که سرپرست و سالارشان زیدالخیبر بود، و او زیدالخیل بن مُهَلْهَل و از خاندان نَبْهَان است، و زَرَّ بن جابر بن سَدُوس بن اصمغ نَبْهَانی، و قَبِيضَة بن اسود بن عامر از خاندان جَرْم طئی، و مالک بن عبدالله بن خَيْبَری از بنی معن، و قُعَيْن بن خُلَيْف بن جَدِيلَة، و مردی از بنی بُولَان همراهشان بودند، ایشان هنگامی که وارد مدینه شدند پیامبر (ص) در مسجد بود، آنان مرکبهای خود را کنار مسجد بستند و سپس وارد مسجد شدند و نزدیک پیامبر آمدند، آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند و به هریک از ایشان پنج وقیه نقره جایزه داده شد و پیامبر (ص) به زیدالخیل دوازده و نیم وقیه نقره عطا فرمود، و پیامبر (ص) گفت: توصیف هر مردی از اعراب را که برای من کردند او را کمتر از آنچه گفته‌اند دیدم غیر از زیدالخیل که درباره او کمتر از آنچه که بود شنیده بودم، و حق مطلب را نگفته بودند، و پیامبر (ص) او را زیدالخیل نامگذار فرمود و قَيْد<sup>۱</sup> و سرزمینهای دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَرْدَة<sup>۲</sup>

۱. قَيْد، نام حایب نزدیک سرزمینهای قبیله طی و نام شهرکی میان کوفه و مکه. - م.

۲. قَرْدَة یا قَرْدَة نام آبی است و برای هر دو مورد، رکن: معجم اللدان، ج ۶، ص ۴۰۸ و ۲۵۷. - م.

رسیدند. زید درگذشت. همسرش نامه‌یی را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد.

پیامبر (ص) علی بن ابی طالب علیه السلام را به فُلَس<sup>۱</sup> که نام بت و بتخانه قبیله طئی است گسیل داشت و دستور فرمود آن را ویران کند و به قبایل مشرکان حمله کند و غارت برد. علی (ع) همراه دو بیست سوار بیرون آمد و بر منطقه سکونت خاندان حاتم حمله کرد و دختر حاتم را هم به اسارت گرفت و او را به مدینه آوردند و با دیگر اسیران قبیله طئی به حضور پیامبر (ص) آورده شد.

در حدیثی که هشام بن محمد نقل می‌کند آمده است کسی که به خاندان حاتم حمله برده و دختر او را به اسیری گرفته است خالد بن ولید بوده است.

محمد بن سعد با اسناد نخستین می‌گوید که عدی بن حاتم از مقابل سواران پیامبر (ص) گریخت و خود را به شام رساند و همچنان بر آیین مسیح (ع) بود و میان مناطق سرزمینهای قوم خود رفت و آمد می‌کرد.

دختر حاتم در سایبانی کنار در مسجد مدینه سکونت داده شد و او زنی زیبا و زبان آور و گرانقدر بود. چون رسول خدا (ص) از آنجا عبور فرمود او به سوی آن حضرت رفت و گفت: پدرم مرده است و کسی که عهده‌دار هزینه زندگی من بوده گریخته است. بر من منت گزار و آزاد ساز که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر فرمود: چه کسی عهده‌دار تو بوده است؟ گفت: عدی بن حاتم. فرمود: کسی که از خداوند و رسولش گریخته است؟

دختر حاتم می‌گوید، گروهی از قبیله قُضَاعَة از شام آمدند، رسول خدا (ص) دستور فرمود به من جامه و هزینه دادند و مرا با ایشان روانه کردند و من با ایشان بیرون آمدم و به شام و پیش عدی رفتم و به او گفتم تو ستمگر و قطع‌کننده پیوند خویشاوندی هستی خود و زن و فرزندان را از معرکه بیرون بردی و بقیه را به حال خود رها کردی. چند روزی پیش او ماند و سپس به برادر گفتم چنین می‌بینم که به حضور رسول خدا (ص) بروی و عدی بیرون آمد و آهنگ رفتن به محضر رسول خدا (ص) کرد و چون به مدینه رسید پیامبر (ص) در مسجد بود. عدی پیش آمد و سلام کرد. فرمود: تو کیستی؟ گفت: عدی بن

۱. فُلَس یا فُلَس، نام بت و بتخانه‌یی است، رکن: معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۹۴-م.

حاتم. پیامبر (ص) او را به خانه برد و برای او تشکی انباشته از لیف خرما گسترده و فرمود: روی آن بنشین. رسول خدا (ص) خود روی زمین نشست و اسلام را بر او عرضه فرمود. عدی مسلمان شد و پیامبر (ص) او را مأمور جمع آوری زکات قومهش کرد.

هشام بن محمد سائب از جمیل بن مرثد طائی، از گروهی از بنی معن، از قول پیرمردان ایشان نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: \* عمرو بن مُسَبِّح بن کعب بن عمرو بن عَصْر بن غَنَم بن حارثه بن ثوب بن معن طایی هم که یکصد و پنجاه ساله بود به حضور پیامبر (ص) آمد و در مورد شکار سؤال کرد. فرمود: هر شکاری را که تیر تو از پا در آورد بخور و هر شکاری که پس از تیر خوردن گریخت و بعد مرد، رهایش کن و مخور. این عمرو بن مسَبِّح همان کسی است که از تیراندازان نام آور عرب بود و از امرؤ القیس بن حجر درباره‌اش گفته است: چه بسا تیراندازی از بنی ثعل که دو دست خود را از زره بیرون می‌آورد،<sup>۱</sup> در تیراندازی چابک و بی‌پرواست.

## نمایندگان تُجیب

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از ابوالحویرث نقل می‌کند: \* نمایندگان تجیب در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمدند، آنها سیزده مرد بودند و زکات اموال خود را هم که بر ایشان واجب شده بود همراه آورده بودند، پیامبر (ص) از دیدارشان شاد شد و فرمود خوش آمدید و آنها را جای خوبی فرود آوردند و به بلال دستور داد از ایشان نیکو پذیرایی شود و جوایز ایشان را بهتر بپردازد و بلال به آنها بیشتر از آنچه به نمایندگان دیگر جایزه داده می‌شد، جایزه داد. پیامبر (ص) پرسید: آیا کسی از شما باقی مانده است که جایزه نگرفته باشد؟ گفتند: آری نوجوانی که از همه کوچکتر است و او را کنار بارهای خود گذاشته‌ایم. فرمود: او را پیش ما بفرستید. نوجوان پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: من هم یکی از افراد همین گروه‌ام که هم‌اکنون حضور شما بودند و حوایج ایشان را برآوردی. لطفاً حاجت مرا هم برآور. پیامبر (ص) فرمود: حاجت تو چیست؟ گفت: از خداوند بخواه که مرا بیامرزد و رحمت فرماید و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد. پیامبر عرض

کرد: پروردگارا او را بیامرز و رحمت فرمای و دلش را بی نیاز گردان، و دستور فرمود جایزه او را هم به اندازه دیگران پرداختند. و ایشان همگی به سرزمین خود برگشتند. آنان در مراسم حج سال دهم هجرت در مینى به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت از ایشان درباره آن نوجوان سؤال فرمود گفتند: هیچ کس را چون او ندیده ایم که به هرچه خداوند روزیش دهد قانع و خشنود باشد. فرمود: امیدوارم همه ما در این حالت بمیریم.

## نمایندگان خولان

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می کرد: \* ده نفر به نمایندگی از قبیله خولان در شعبان سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما به خدا و رسولش مؤمن و گواهیم و از طرف افراد دیگر قوم خود هم هستیم و برای رسیدن به حضور تو بر پهلوی شتران بسیار تازیانه زده ایم - کنایه از اینکه راهی بسیار پیموده ایم. پیامبر (ص) پرسید: عمّ آنس<sup>۱</sup> در چه حال است؟ و این نام بت و بتخانه ایشان بود. گفتند: مانند بیماران گرفتار به جرب و گر در بدترین حال است. خداوند متعال به عوض آن احکام و دستورهایی را که تو آورده ای به ما عنایت فرموده است و همینکه به آنجا برگردیم و برانش خواهیم کرد. آن گاه درباره مسائلی از امور دینی خود پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود و دستور داد کسی مأثور باشد به آنان قرآن و احکام را بیاموزد. و آنها را در خانه زَمَلَّة دختر حارث فرود آوردند و دستور به پذیرایی از ایشان داده شد. پس از چند روزی برای خدا حافظی و بدرود به حضور پیامبر آمدند، دستور داد به هر یک از ایشان دوازده و نیم وقیه پاداش دهند و پیش قوم خود برگشتند و پیش از آنکه بارهای خود را بکشایند، عمّ آنس را ویران کردند و آنچه را رسول خدا بر ایشان حرام فرموده بود، حرام می دانستند و آنچه را حلال فرموده بود، حلال می دانستند.

۱. نام این بت در ص ۴۳ کتاب الاصنام به صورت عَنبَاس ضبط شده است. مردم خولان فستی از محصول کشاورزی و دامهای خود را به او اختصاص می داده اند. - م.

## نمایندگان جُفَیّی

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از ابوبکر بن قیس جُفَیّی نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: «قبیله جُفَیّی در دوره جاهلی خوردن قلب را حرام می‌دانسته‌اند - دل گوسپند و دیگر دامپهایی را که می‌کشته‌اند نمی‌خورده‌اند -، دو نفر از ایشان قَیْس بن سَلَمَة بن شَراحِیل که از بنی مُرّان بن جُفَیّی بود و سَلَمَة بن یزید بن مِشجَعَة بن مُجمَع به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند. آن دو برادر مادری بودند و مادرشان مَلِیْکَة دختر حُلُو بن مالک و از خاندان بنی حریم بن جُفَیّی بود.

پیامبر به آن دو گفت: شنیده‌ام که شما قلب نمی‌خورید؟ گفتند: آری. فرمود: اسلام شما کامل نمی‌شود مگر به خوردن قلب و دستور فرمود برای آن دو دلی را بریان کردند و آوردند و آن را به دست سلمه بن یزید داد. سلمه همینکه آن را به دست گرفت دستش لرزید. پیامبر فرمود: آن را بخور و خورد و این بیت را خواند: با توجه به اینکه آن را از روی اکراه می‌خورم و همینکه سر انگشتان من به آن رسید لرزید.<sup>۱</sup> گوید، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی برای قیس بن سلمه نوشته شود که چنین بود:

«فرمانی از محمد (ص) رسول خدا برای قیس بن سلمه بن شراحیل، من تو را بر قبایل مران و حریم و کلاب و وابستگان آنان گماشتم، بر آنانی که نماز برپا دارند و زکات و صدقه پردازند و مال خود را پاکیزه و حلال کنند».

گوید، قبیله کلاب از خاندانهای بزرگ اُود و زُبَید و جَزء بن سعد العشیره و زیدالله بن سعد و عائذالله بن سعد و بنی صَلاءَة که از بنی حارث بن کعب بودند تشکیل شده بود. گوید، آن‌گاه آن دو نفر به رسول خدا گفتند: مادر ما مَلِیْکَة دختر حُلُو بردگان را آزاد می‌کرد و به بینوایان خوراک می‌داد و بر درویشان مهربانی می‌کرد ولی دخترکی از فرزندان خود را زنده به گور کرد اینک که مرده است حال او چگونه است؟ پیامبر فرمود: خودش و دخترک در آتشند. آن دو خشمگین شدند و برخاستند، پیامبر فرمود: پیش من بیایید و چون

آمدند فرمود مادر من هم با مادر شماست.<sup>۱</sup> آن دو رفتند و می‌گفتند مردی که به ما گوشت دل را خوراند و می‌پندارد که مادرمان در آتش است شایسته پیروی کردن نیست. میان راه به مردی از اصحاب رسول خدا برخوردند که شتری از شتران زکات همراهش بود. بر او حمله بردند و بستندش و شتر را برای خود گرفتند و بردند و چون این خبر به رسول خدا رسید آن دو را لعنت کرد و گنت خداوند قبایل رِغْل و ذِکْوَان و عُصْبَة و لَحْیَان و دو پسر مُلْیَکَة و حریم و مران را از رحمت خود دور بداراد.

هشام بن محمد از ولید بن عبدالله جعفی، از پدرش، از قول پیرمردان قبیله‌شان نقل می‌کرد: ابوسبیره که یزید بن مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمه بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی است همراه دو پسرش سبیره و عزیز به حضور رسول خدا آمدند. پیامبر (ص) به عزیز فرمود: نام تو چیست؟ گنت: عزیز. فرمود هیچ‌کس غیر از خدا عزیز نیست نام تو از این پس عبدالرحمن است. ایشان مسلمان شدند. ابوسبیره گنت: ای رسول خدا پشت دست من زخمی و دملی است که مانع از به دست گرفتن لگام شتر است. پیامبر (ص) چوبدیی خواستند و با آن روی زخم کشیدند و همان دم از میان رفت و بهبود یافت. رسول خدا برای او و دو پسرش دعا فرمود. ابوسبیره درخواست کرد که رودخانه و مسیلی که در یمن و سرزمینهای ایشان بود در اختیار او گذاشته شود و این تقاضا پذیرفته شد و نام آن مسیل حردان<sup>۲</sup> بود. عبدالرحمن پدر خیشمه است.

## نمایندگان صداء

واقعی از قول پیرمردی از قبیله بَلْمُضَطَّلَق از قول پدرش نقل می‌کرد: رسول خدا (ص) هنگامی که از جِعْرَانَة در سال هشتم بازگشت، قیس بن سعد بن عبادة را به یمن گسیل فرمود و دستور داد تا در سرزمینهای قبیله صداء پیشروی کند. قیس همراه چهارصد نفر در منطقه قنّاء اردو زد. مردی از صداء آمد و از مأموریت ایشان پرسید و چون دانست شتابان به حضور پیامبر (ص) آمد و گنت من به نمایندگی از طرف قوم خود آمده‌ام، دستور فرمای این لشکر

۱. این مطلب با روایات فراوانی که در منابع شیعه و سنی در مورد اسلام آمده رسی الله تعالی عنها با حسی بودن او آمده است مغایرت دارد. رکذ: شرح مواهب، ج ۱، ص ۱۹۹. م.

۲. حردان، بر وزن عثمان به معنی مسیل و رودی که میان دو دره باندا است. م.

برگردد و من برعهده می‌گیرم که قوم خود را به حضور آورم و مسلمان شوند. پیامبر (ص) چنان کرد. اندکی بعد پانزده نفر از ایشان به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند و به سرزمین خود برگشتند و اسلام میان ایشان آشکار شد و صد نفر از ایشان در حَجَّةَ الْوَدَاع همراه پیامبر (ص) بودند.

واقدی از قول ثوری، از عبدالرحمن بن زیاد بن أنعم، از زیاد بن نَعِیم، از زیاد بن حارث صدائی نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم: به من خبر رسیده است که لشکری به سوی قوم من گسیل فرموده‌ای. لشکر را برگردان و من متعهد می‌شوم قوم خود را مسلمان کنم. و پیامبر (ص) آن لشکر را برگرداند، و قوم من به حضور آن حضرت آمدند و پیامبر فرمود: تو میان قوم خود محترم هستی و گوش به فرمان تو هستی. گفتم: این از الطاف الهی و رسول خداست.

گوید. زیاد بن حارث صدائی همان کسی است که در یکی از سفرها، پیامبر (ص) دستور فرمود اذان بگوید و او اذان گشت. سپس بلال آمد که اقامه بگوید. پیامبر فرمود: این برادر صدائی اذان گشت و هرکس اذان بگوید خودش اقامه هم می‌گوید.

## نمایندگان مُراد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیْر، از محمد بن عُمارة بن خُرَیْمَة بن ثابت نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* فَرَوَة بن مُسَیْک مرادی در حالی که از دستگاه پادشاهان کِنْدَة خود را کنار کشیده و پیروی رسول خدا را برگزیده بود، به مدینه آمد و به حضور رسول خدا رسید و در خانه سعد بن عُبَادَة منزل کرد و به آموختن قرآن و احکام و شرایع اسلامی همت گماشت. پیامبر (ص) دوازده وقیه و نیم (پانصد درهم) جایزه به او عطا فرمود و شتری راهوار و حله‌یی بافت عُمان به او بخشید و او را بر قبایل مراد و زُبَید و مَدْحِجْ گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه او به عنوان کارگزار زکات و صدقات روانه فرمود و برایش فرمانی صادر کرد که شامل احکام مربوط به زکات بود. خالد بن سعید همچنان تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) کارگزار صدقات بود.



## نمایندگان زُبَید

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهیر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیمَة بن ثابت نقل می‌کند: \* عمرو بن مَعْدی کِرب زُبَیدی همراه ده نفر از قبیلهٔ زُبَید به مدینه آمد و پرسید: از بنی عمرو بن عامر چه کسی در این شهر سرور و سالار است؟ گفتند: سعد بن عُبادة. عمرو بن مَعْدی کِرب شتر خود را حرکت داد و بر در خانهٔ سعد بن عُبادة فرود آمد. سعد بیرون آمد و خیرمقدم گفت و بارهای او را باز کردند و او را گرامی داشت. سپس او را به حضور رسول خدا برد. عمرو بن مَعْدی کِرب و همراهانش مسلمان شدند و چند روزی ماندند. پیامبر (ص) به او جایزه داد و او به سرزمین خود برگشت و همراه قوم خود در حالی که همه مسلمان بودند زندگی می‌کرد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود او نخست مرتد شد و سپس به اسلام بازگشت و در جنگ قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و متحمل زحمات زیادی شد.

## نمایندگان کِنْدَة

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهَری نقل می‌کند: \* أَشْعَثُ بن قَیس کندی همراه ده و چند نفر از قبیلهٔ کِنْدَة به مدینه آمدند و بر پیامبر (ص) وارد شدند و آن حضرت در مسجد بود. آنان زلف و کاکلهای خود را بلند گذاشته و چشمها را سرمه کشیده بودند و جبهه‌های حریر سیاه حاشیه‌دار پوشیده و دیباهای زربفت که جقه‌های زرین داشت بر تن کرده بودند. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس اینها چیست که بر تن کرده‌اید. این جامه‌ها را بیرون آورید و چنان کردند. چون خواستند به سرزمین خود برگردند و به هریک از ایشان ده وقیه و به اشعث بن قیس دوازده وقیه جایزه عطا فرمود.

## نمایندگان صدق<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از عمر بن یحیی بن سهل بن ابو حثمة، از سُرخبیل بن عبدالعزیز صدقی، از قول پدرانش نقل می‌کند می‌گفتند: \* نمایندگان ما که ده و چند نفر بودند در حالی که ازار و رداء پوشیده و بر شتران جوان سوار بودند به مدینه آمدند و با رسول خدا (ص) در فاصله میان خانه و منبر آن حضرت برخوردند، بدون اینکه سلام بدهند نشستند. پیامبر فرمود: آیا شما مسلمانید؟ گفتند: آری. فرمود: چرا سلام نکردید؟ ایشان پیا خاستند و گفتند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ ایها النَّبِیُّ و رحمة الله. فرمود: سلام بر شما باد، بنشینید و ایشان نشستند و از پیامبر (ص) درباره وقت نمازها سوالاتی کردند و رسول خدا پاسخ فرمود.

## نمایندگان خُشَین

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن صالح، از مُحَجَّن بن وَهَب نقل می‌کند: \* ابو ثعلبة خُشَینی به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت عازم خیبر بود، ابو ثعلبه همراه پیامبر رفت و در جنگ خیبر شرکت کرد، پس از آن هم همت نفر از قبیله خُشَین آمدند و در خانه ابو ثعلبه منزل کردند و مسلمان شدند و بیعت کردند و پیش قوم خود بازگشتند.

## نمایندگان سعد هُدَیم<sup>۲</sup>

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از ابو عمیر طائی، از ابونعمان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* من همراه تنی چند از قوم خود برای دیدار رسول خدا (ص) رفتیم و ناحیه‌یی از مدینه فرود آمدیم و سپس برای رفتن به مسجد حرکت کردیم، دیدیم پیامبر (ص) مشغول نماز گزاردن بر جنازه‌یی است، چون نماز تمام شد، فرمود: شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله بنی سعد هُدَیم هستیم و اسلام آوردیم و بیعت کردیم و

۱. صدق، با آنکه نه کسر دال است در نسبت دال را مفتوح تلفظ می‌کنند، از قبایل حصر موت است. - م.

۲. هُدَیم، برده‌یی سیاه بود و ایشان در واقع اغتاب سعد بن زبیدند. - م.

کنار بار و مرکوبهای خود برگشتیم. دستور فرمود ما را در جایی فرود آوردند و پذیرایی کردند. سه روز ماندیم و برای بدرود به حضورش رسیدیم فرمود: یکی را بر خود امیر کنید، و به بلال دستور فرمود تا به هر یک از ما چند وقیه نقره پاداش داد و پیش قوم خود برگشتیم و خداوند اسلام را به ایشان روزی فرمود.

## نمایندگان بَلِیِّ<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَةَ، از موسی بن سَعْد که از وابستگان بنی مخزوم است، از رُوَيْبِعِ بْنِ ثَابِتِ بَلَوِیِّ نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نمایندگان قوم من در ماه ربیع‌الاول سال نهم آمدند و ایشان را در خانه‌ام که در محله بنی جدیله بود، منزل دادم و سپس با آنها برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و آن حضرت پس از نماز صبح همراه یاران خود در مسجد نشسته بود. ابوضَبَّاب که سالخورده‌ترین ایشان بود، پیش رفت و مقابل پیامبر (ص) نشست و گفتگو کرد و همگی مسلمان شدند و از رسول خدا در مورد ضیافت و امور دینی پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود. من آنها را به خانه خود برگرداندم. ناگاه دیدم رسول خدا (ص) شخصاً مقداری خرما آورد و فرمود از این خرما برای پذیرایی ایشان استفاده کن. گوید، آنها از آن خرما و خرماهای دیگر می‌خوردند و سه روز ماندند و سپس برای بدرود کردن با پیامبر (ص) به حضورش رفتند. مقرر فرمود به ایشان هم همان اندازه که به نمایندگان قبایل دیگر پاداش داده شده است، پاداش داده شود و سپس به سرزمینهای خود برگشتند.

## نمایندگان بَهْرَاءِ<sup>۲</sup>

محمد بن عمر واقدی از موسی بن یعقوب زَمْعِیِّ، از عمه خود و او از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کرد که می‌گفته است از مادر خود ضَبَاعَةَ دختر زبیر بن عبدالمطلب شنیدم که می‌گفت: «از قبیله بَهْرَاءِ یَمَن سیزده مرد به نمایندگی آمدند و شتران خود را تا در منزل مقداد

۱. بَلِیِّ بر وزن رَصِی نام قبیله‌ای که اعقاب بلی بن عمرو بن الحناب بن قُصَاعَه‌اند. - م.

۲. بَهْرَاءِ به صورت معادود نام پسر عمرو و برادر بَلِیِّ بن عمرو و نسبت به آن بهرانی است. - م.

بن عمرو در محله بنی جدیله از پی می کشیدند. مقدار از خانه بیرون آمد و به ایشان خوشامد گفت و آنان را در حجره‌یی از حجره‌های منزل جاداد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند و احکام را آموختند و چند روزی ماندند، سپس برای تودیع به حضور رسول خدا آمدند، دستور فرمود جوایزشان پرداخت شود و به سرزمین خود برگشتند.

## نمایندگان عذرة

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن عبدالله بن نسطاس، از ابو عمرو بن حرث عذری نقل می کند که می گفته است: \* میان نوشته‌های پدران خود چنین خوانده‌ام که گفته‌اند در ماه صفر سال نهم هجرت نمایندگان قبیله ما که دوازده نفر بودند، به حضور پیامبر (ص) آمدند، حمزة بن نعمان عذری و سلیم و سعد پسران مالک و مالک بن ابی رباح همراهشان بودند و در خانه رمله دختر حارث که از بنی نجار است، منزل گرفتند. سپس به حضور پیامبر آمدند و به آیین جاهلی سلام دادند و گفتند: ما از لحاظ نسب برادران مادری قصی بن کلاب هستیم و ما بودیم که قبیله خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راندیم و برای ما با شما خویشاوندی است. پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید شما را نمی شناختم ولی چه چیزی مانع از این شد که به روش مسلمانان سلام دهید؟ گفتند: ما در طلب اسلام برای خود و قوم خود آمده‌ایم و پرسشهایی کردند که مربوط به امور دینی بود و پیامبر پاسخ ایشان را داد، و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) دستور فرمود به ایشان هم همان طور که به دیگر نمایندگان جایزه داده می شد، جایزه دادند و به یکی از ایشان هم حله‌یی پوشاندند، چند روزی ماندند و سپس پیش خویشاوندان خود برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب از شرقی بن قطامی، از مدلیح بن مقدار بن زمل عذری و ابو زفر کلپی برایم نقل کردند: \* زمل بن عمرو عذری به حضور پیامبر (ص) آمد و خبری را که از درون بت خود شنیده بود برای پیامبر نقل کرد. فرمود: آوای یکی از مؤمنان جن بوده است. زمل مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او پرچمی بست تا سالار قومش باشد، او بعدها در جنگ صفین همراه معاویه بود و در مرج<sup>۱</sup> هم شرکت کرد و کشته شد.

۱. مرج، نام مرزغزاری نزدیک غوطه دمشق است. - م.

زَمِيلُ هَنكَاْمِي كِه بِه حَضُورِ پِيَاْمِبِر (ص) آَمَد اِيْنَ اِيَاَت رَا سَرُود:

اِي رَسُوْل خُدَا، نَاقَةُ خُود رَا بَا سَرَعَت تَاخْتَم وَ اُو رَا بَر سِرْزَمِيْنَهَاي سَخْت وَ شَنْ زَاْرَهَا  
وَ تِيَه هَاي شَنْي رَا نَدَم بِه اَمِيْد اَنَكِه بَهْتَرِيْن مَرْدَم رَا يَارِي اسْتُوَارِي دِهَم وَ رِيْسْمَانِي اَز  
رِيْسْمَانَهَاي مَحَبَّت تُو بَر عَهْد خُود بِيْنَدَم، گَوَاهِي مِي دِهَم كِه فَتَط خُدَاي يِگَاْنَه مَعْبُود اسْت وَ  
چِيْزِي جَز اُو نِيْسْت وَ تَا هَنكَاْمِي كِه پَاي مَن يَارَاي كَشِيْدَن كَشْم رَا دَاشْتَه بَا شَد بَرَاي اُو  
مَتَدِيْن خَوَاْهَم بُوْد.<sup>۱</sup>

## نمایندگان سلامان<sup>۲</sup>

مَحْمَد بِن عُمَر وَ اَقْدِي اَز مَحْمَد بِن يَحْيٰي بِن سَهْل بِن اَبُو حَمَثَه مِي گُوِيْد: « دَر كِتَابَهَاي پَدْرَم  
دِيْدَه اَم كِه حَبِيْب بِن عَمْرُو سَلَامَانِي نَقْل مِي كَرْدَه اسْت كِه مَا هَفْت نَفَر بُوْدِيْم وَ بِه نَمَايَنْدَگِي اَز  
طَرَف سَلَامَان بِه حَضُورِ پِيَاْمِبِر (ص) آَمَدِيْم وَ اَن حَضْرَت رَا خَارِج اَز مَسْجِد دِيْدِيْم كِه  
بَرَاي تَشْيِيْع جَنَاْزَه يِي مِي رَفْت، گَفْتِيْم: اِي رَسُوْل خُدَا سَلَام بَر تُو بَا د. فَرْمُود: سَلَام بَر شَمَا بَا د  
شَمَا كِيْسْتِيْد؟ گَفْتِيْم: اَز قَبِيْلَةُ سَلَامَانِيْم وَ آَمْدَه اِيْم مَسْلَمَان شُوِيْم وَ اَز سُوِي خُود وَ قَوْمِ خُود  
بِيْعْت كَنِيْم. پِيَاْمِبِر (ص) بِه غَلَامِ خُود ثُوْبَان<sup>۳</sup> دَسْتُور دَا د كِه مَا رَا هَمَان جَا كِه دِيْگَر نَمَايَنْدَگَان  
رَا مَنزَل مِي دَا دَنَد. مَنزَل دَهْد. وَ چُونِ پِيَاْمِبِر (ص) نَمَازِ ظَهْر رَا كَزَارْد مِيَا ن مَنبَر وَ خَاْنَةُ خُود  
نَشَسْت وَ مَا پِيَش رَفْتِيْم وَ اَز اِيْشَان دَر مَوْرِدِ نَمَازِ وَ شَرَايِعِ اسْلَامِي وَ بَر خِي اَز تَعْوِيْذَهَا  
پَر سِيْدِيْم وَ مَسْلَمَان شَدِيْم وَ بِه هَر يَك اَز مَا پِنْج وَ قِيَه پَا دَا ش دَا د وَ بِه سِرْزَمِيْنِ خُود بَا ز گَفْتِيْم  
وَ اِيْن مَوْضُوع دَر شُوَال سَالِ دِهَم بُوْد.

اُكَلْتُنْهَا حَرْنَا وَ فَوْرًا مِّنَ الرُّمْلِ  
وَ اعْقَدُ حَبْلًا مِّنْ جِبَالِكَ مِي خَلِيْق  
اَدِيْسُ لَهْ مَا اَنْقَلْتُ قَدِيْسِي نَعْبِي

اَلْبَيْتُكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَعْمَلْتُ نَصَبَهَا  
لَا تُضِرُّ خَيْرَ السَّائِيْنَ نَضْرًا مُؤَدَّرًا  
وَ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ لَا نَسِيَّ غَيْرَه

۱. سلامان، نام خاندانی بزرگ از قبیله قضاة است. - م.

۲. نام یکی از خدمتگزاران رسول خدا که برده بود و پیامبر (ص) او را خریده و آزاد فرمود. - م.

## نمایندگان جُهینة

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابو عبدالرحمن مدنی نقل می‌کرد: \* چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبدالعزیز بن بدر بن زید بن معاویه جُهینی که از خاندان بنی رَبَعَة بن رَشْدان بن قیس بن جُهینة است همراه برادر مادری خود که پسر عمویش بود و ابورؤعة نام داشت به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا (ص) به عبدالعزیز فرمود از این پس تو عبدالله هستی و به ابورؤعة فرمود ان شاء الله دشمن را خواهی ترساند. سپس پرسید: از کدام خانواده‌اید؟ گفتند: فرزندان غَیَان هستیم. فرمود: شما فرزندان رَشْدان هستید. نام صحرای ایشان را هم که غوی بود به رُشد تغییر داد و درباره دو کوه منطقه که به نام اَشْعَر و اَجْرَد بودند فرمود آن دو از کوههای بهشتند که فتنه‌ی در آنها صورت نمی‌گیرد، روز فتح مکه هم به عبدالله بن بدر پرچم را سپرد و مسجد ایشان را هم در مدینه مشخص فرمود و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه مشخص و پی‌ریزی شد.

هشام بن محمد از خالد بن سعید، از قول مردی از خاندان بنی دُهْمَان، از قول پدرش که از اصحاب پیامبر (ص) بود نقل می‌کرد که عمرو بن مُرّة جُهینی می‌گفته است: \* بتی داشتیم که آن را سخت تعظیم می‌کردیم و من پرده‌دارش بودم و همینکه شنیدم رسول خدا مبعوث شده و به مدینه آمده است آن را شکستم و بیرون آمدم و در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدم و مسلمان شدم و شهادت حق گفتم و به آنچه از حلال و حرام آورده بود ایمان آوردم و این اشعار را سرودم:

گواهی می‌دهم که خداوند حق است و من نخستین کسی هستم که خدایان سنگی را رها کردم. دامن هست بر کمر بستم و هجرت کردم و با پیمودن راههای سخت و ریگزار به سوی تو آمدم. تا در صحبت بهترین مردم از لحاظ خود و پدرانش باشم کسی که فرستاده خداوند مردم است و منزلت او از کهنکشان هم فراتر است.<sup>۱</sup>

۱. سَهَدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَإِنِّي  
وَ شَرُّتُ عَنْ نَافِي الْإِزَازِ مُهَاجِرًا  
لِأَلِيَّةِ الْأَخْجَارِ أَوْلَ نَارِكِ  
إِلَيْكَ أَحْبَبَ الْوَعْدَ بَعْدَ الذِّكْرِ  
وَسُئِلَ مَلِيكَ النَّاسِ فَوْقَ الْحَبَائِكِ

گوید، سپس رسول خدا (ص) او را به سوی قومش فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند، همگی دعوت او را پذیرفتند جز یک تن که دعوتش را نپذیرفت و پاسخی درشت داد و عمرو بن مره او را نفرین کرد دهانش کج شد و قادر به صحبت کردن نبود بعد هم کور و نیازمند شد.

## نمایندگان کلب

هشام بن محمد بن سائب کلبی از حارث بن عمرو کلبی، از عمویش عُمارة بن جَزء، از مردی از خاندان بنی ماویّه که از قبیله کلب است، و ابولیلی بن عطیه کلبی از عمویش، هر دو برایم نقل کردند: «عَبْدُ عَمْرُو بن جَبَلَة بن وائل بن جُلّاح کلبی می گفته است من و عاصم که مردی از خاندان بنی رَقاش و از بنی عامر بود بیرون آمدیم و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و اسلام را بر ما عرضه فرمود و مسلمان شدیم. فرمود: من رسول اُمّی راستگوی پاک نهادم، وای و صد وای بر آن کس که مرا تکذیب کند و از من روی گرداند و با من جنگ کند و خیر و تمام خیر برای کسی است که مرا پناه و یاری دهد و به من ایمان آورد و گفتارم را تصدیق کند و همراه من جهاد کند. گفتیم: ما به تو ایمان می آوریم و گفتارت را تصدیق می کنیم، و ایمان آوردیم. عبد عمرو در این مورد این اشعار را سرود:

چون رسول خدا برای هدایت آمد دعوتش را پذیرا شدم، و پس از انکار وجود خدا، اکنون به او پناه می برم، لذت‌های چوبدهای قمار را بدرود گفتم و دیدم مایه تباهی عمر من و فراخواندن به لهنو و لعب است، اینک به خدای بلندمرتبه ایمان آوردم و تا هنگامی که زنده باشم بتها را ناشایسته می دانم.<sup>۱</sup>

هشام بن محمد از ابن ابی صالح که مردی از بنی کنانه است، از رَبِیعَة بن ابراهیم دمشقی نقل می کرد: «حارِثَة بن قَطَنُ بن زائر بن حِصْن بن کَعْب بن عَلَیم کلبی، و حَمَلُ بن سعدانه بن حارِثَة بن مُعَنَلِ بن کعب بن عَلَیم به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

رَأَصَحْتُ تَعَدُّ الْحَخْدِ بِاللَّهِ أَوْحَرًا  
سَهَانًا كَمَا عَمَّرِي وَلِلْهَوَا صَوْرًا  
وَ أَصَحْتُ لِلْأَوْتَانِ مَا عَمَّتُ مُكْرًا

أَحَبُّ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ حَاءَ بِالْهُدَى  
وَ وَدَّعْتُ لَذَاتِ الْفِدَاحِ وَقَدْ أَرَى  
وَ آمَنْتُ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ مَكَانَهُ

پیامبر (ص) برای حَمَلِ پرچمی بست و بعدها با همین پرچم در جنگِ صنین همراه معاویه شرکت کرد. و برای حارثه بن قَطْنِ فرمانی صادر فرمود که در آن چنین آمده بود:

این پیمان‌نامه‌یی است از سوی محمد (ص) رسول خدا برای اهل دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ و ساکنان اطراف آن از قبایل کلب که همراه حارثه بن قَطْنِ فرستاده می‌شود، نخلستانهای دیم که نیازی به آبیاری ندارد از ماست و درختان کهن که نیازمند به آبیاری و در محدوده شما قرار دارد از شماست، محصولی که از آب دیم یا رودخانه سیراب می‌شود یک‌دهمش باید به عنوان زکات پرداخته شود و محصول آبی که با آب کشیدن از چاه سیراب می‌شود یک‌بیستم از آن زکات است، لازم نیست دامهای شما به هنگام زکات در یک نقطه جمع شود و شتران زکات داده شما ضمیمه آن نخواهد بود، نماز را اول وقت بپا دارید و زکات را به حق و به طور کامل بپردازید، منعی برای شما نخواهد بود که در هر جا بخواهید کشاورزی کنید و از کالاهای شما یک‌دهم گرفته نخواهد شد، برعهده شماست که این عهد و پیمان را رعایت کنید و برعهده ماست که برای شما خیرخواهی و وفای به عهد کنیم و ذمه خدا و رسولش را مراعات کنیم، خداوند و مسلمانان حاضر گواه این پیمانند.<sup>۱</sup>

## نمایندگان جزم

هشام بن محمد بن سائب از سَعْدِ بْنِ مَرْةِ جَرْمِی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* دو مرد از قبیله ما که نام یکی اَصْتَعِ بْنِ شَرِیحِ بْنِ صَرِیمِ بْنِ عمرو بْنِ رِیاحِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عُمَیْرَةَ بْنِ هَوْنِ بْنِ اَعْجَبِ بْنِ قُدَامَةَ بْنِ جَرْمِ بْنِ رِیاحِ بْنِ حُلوانِ بْنِ عمرانِ بْنِ الحافِ بْنِ قُضَاعَةَ است و دیگری هُوَذَةَ بْنِ عمرو بْنِ یزیدِ بْنِ عمرو بْنِ رِیاحِ است، به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود. گوید، کسی از جرمی‌ها شعری را برایم خواند که آن را عامر بن عَصَمَةَ بْنِ شَرِیحِ که همان اَصْتَعِ باشد سروده است:

ابوشریح نیکوکار که جوانمرد جوانمردان و پرداخت‌کننده غرامتها بود عموی من است، هنگامی که فرمانروایان با ما نبرد می‌کردند او فرمانده و پناه قبیله جرم بود، و هنگامی که احمد (ص) از تهمه ایشان را به اسلام فراخواند او پیش از همگان آن را پذیرفت، به

۱. قبلاً هم تذکر دادم که بدون نقد و بررسی کامل این مطالب نباید آنها را ملاک صدور احکام فقهی دانست. - م.



پیامبر (ص) پاسخ مثبت داد و رسول هم پشتیبان او بود و او را بر هر دو قبیله قدامه مهتر و سالار قرار داد.<sup>۱</sup>

یزید بن هارون از مسعز بن حبیب، از عمرو بن سلمه بن قیس جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* پدرش و تنی چند از قوم او هنگامی که مردم مسلمان شدند به حضور پیامبر (ص) رفتند و قرآن آموختند و حوایج خود را بر آوردند و به پیامبر گفتند: چه کسی برای ما پیشنهادی کند و نماز بگزارد؟ فرمود: هر کس از شما که بیشتر قرآن می‌داند و بیشتر آن را حفظ دارد بر شما پیشنهاد باشد. گوید، چون پیش قوم برگشتند هیچ کس را در جمع و حفظ قرآن چون من ندیدند و من نوجوانی بودم که عبای کوچکی بر دوش می‌افکندم و مرا جلو می‌انداختند و برای ایشان پیشنهادی می‌کردم، از آن روز تا کنون در همه نمازهای جماعت قبیله جرم من پیشنهاد بوده و هستم. یزید می‌گوید، مسعز می‌گفت: نمازهای میت را هم او می‌گزارد و تا هنگام مرگ همچنان عهده‌دار این کار بود.

عارف بن فضل از حماد بن زید، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* عمرو بن سلمه جرمی برایم نقل کرد که ما کنار آبی زندگی می‌کردیم و محل عبور و مرور مردم بود و ما از مردم می‌پرسیدیم این موضوع تازه چیست؟ می‌گفتند: مردی ظهور کرده و مدعی است که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و چنین و چنان به او وحی کرده است. و آیات قرآن را برای ما می‌خواندند و من آنچه از قرآن می‌شنیدم حفظ می‌کردم و سینه من آکنده از قرآن شد و مقدار زیادی از حفظ شدم، مردم هم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود، مسلمان شوند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر قریش پیروز شود بدون تردید پیامبر و راستگوست. و چون خبر فتح مکه قطعی شد همه اقوام به اسلام روی آوردند، پدر من هم برای اظهار اسلام قبیله ما به مدینه رفت و مدتی در محضر پیامبر (ص) بود و برگشت. چون نزدیک رسید به استقبالش رفتیم. و همینکه او را دیدم گفتم: به خدا سوگند از پیش پیامبر خدا که به حق و راستی فرستاده اوست می‌آیم و او شما را به این کارها فرمان می‌دهد و از این کارها

۱. وَكَانَ أَوْسُرُوحَ الْخَيْرِ عَسَى  
عَبِيدُ الْحَقِّ بِنِ حَزْمِ إِدَانَا  
وَ سَابِقُ قُرْبِهِ لَنَا دَعَاهُمْ  
فَلَنَاهُ وَكَانَ لَهُ ظَهْرًا  
فَتَى الْغِيَّانِ خَمَالُ الْعِرَامَةِ  
ذُو الْإِتْكَالِ سَابِقًا طَلَانَةَ  
إِلَى الْإِسْلَامِ أَحْتَدُ مِنْ نَهَانَةِ  
فَسَرَفْتَهُ عَلَى خَتْنِ قُدَامَةِ